

✓ p-9



۷۸۸

محمد عبد الرحمن باقر
ماہر
۱۳۴ اگست ۱۹۷۰ء

114 KATĀM MASTĪR ... ^{biat} Muhammad 'Alī khān

Persian Mathnawī

incomplete - one or two pages at end are missing.

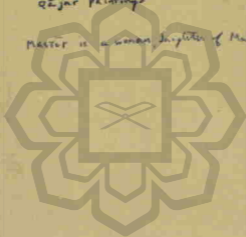
Rājāh printings

MASTĪR is a woman, daughter of Muhammad 'Alī khān

114 leaves

12 lines per page

12 miniatures





350/2

Handwritten text in red ink, possibly a signature or date, partially obscured by the watermark.

Handwritten text in black ink, possibly a signature or date, partially obscured by the watermark.





کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه



کسی احسان بگیر اجابه و دولت
عطاسازی بگیر اکامرانی
بگیر اجنت و طالع یارسانی
غرض منت بهر جان نهادی
منم آن منت خاک پنهانی
چگونه من رفقا پیداور پاک
بهر موه بود که حد زبا منم
نبرده بی بضعت هیچ آگاه
نباشد خو که لطف دانند
بگردانم براه خویش پویان
بکن شاداب صحیح نکته دانرا
ز روز معرفت ده زیب زینم

بگیر امید می جاری دولت
دهی چون خضر عمر جاودانی
بگیر اخار و بمقدار سازی
بهر کس هر چه لایق بود دادی
که میبینم ز تو قدرت نمائی
ز صفت من عاجز عقل در آ
نشد گفتن ترا که هیتوانم
کنیم من تا با شزارت برم راه
مرا هم کن ز فضل خود هدایت
بمحمد خود زانم ساز کویان
بگردانم بتوحیدت زبا ترا
نمای زینهار القیسم

ز لطف خود بگردان از حیندم

مگردان شیو من است پستی

بکن ثابت قدم در راه و بنم

ز بهر از آشنای خود نوا ده

تو ام ابی عقل و در اندیش گامی

همین از چست این ز پاجبنا

شده صورت کار زشت زیبا

بصبر را کرده روشن از غمیش

ز لطفش نیست هرگز بندی

ز اوج آسمان تا خاک تیره

نموده صبح را زینت از بزم

شده مشعل فروز ماه تابان

ده تو دست بر هر نما پسندم

که است کن مرا نعمت شناسی

برافروزان ز دل نور بقسیم

بشکر آینه دل را جلاده

بصفتت های یزدان کن گامی

بباغ آفرینش ناز نینان

کرد کرده نظامی کار دنیا

که است کرد بروی نور نمیش

ز فهم عقل دانش بهره بندی

بود پوسه چشم عقل خیره

زین تاداده آرایش ز مردم

ز قدر تماش عقل خوش صیران

عروسان بهار را حلی بند

بجاستهای ادکس چنین برده

نباشد پیش ازین حد پیانم

در مدح **جناب چشم برین**

بنام آنکه جانرا کرد ایجاد

در اقلیم بدن چون جای او کرد

بصیحت چونکه جانرا از ننگ داد

زهی عقل در می دانای اسرار

اگر تقدیر مرکب او زنده گانیت

بصیرت بخش چشم دور بینان

ز سر تا پا کنه کارم کنه کار

کنایم را نباشد حد پیمان

ز گلکش خار با گل کرده پیوند

ز صنعتش است عقل کوتاه

بجکش نیست یاری ز با نم

داد او در **خدا و خدا طلبین**

بشهرستان تن فرمان دهی داد

عنا صرا مطیع رای او کرد

خلا یقرا در رو پانید که داد

که زر ضعیفش بود اندیشه بکار

بغیر از وی چه داند مصلحت

تمنای دل غولت گزینان

عقوبت راسترا دارم سر او

سخن کرده ام رقبتم عصیان